

**صبا کریمی |** قرار بود صبح شنبه نهم اسفند سال ۱۴۰۴، برای دانش‌آموزان مدرسه شجره طیبه میناب، یک روز معمولی مثل همه روزهای قبل باشد. روزی که کنار دوستانشان درس بخوانند و بازی کنند اما موشک‌های تاماهاوک آمریکا، آن روز و آن مدرسه را به صحنه یکی از تلخ‌ترین جنایات‌های بشری بدل کرد. جایی که صدای زنگ کلاس‌ها و هیاهوی شاد بچه‌ها، ناگهان در میان ترس، ویرانی و پیکرهای بی‌جان کودکان گم شد و زندگی بسیاری از خانواده‌ها را برای همیشه تغییر داد. خانواده‌هایی که در یک لحظه، همه چیز مقابل چشم‌انشان سیاه شده بود. مادرانی که صبح، فرزند دلبندشان را با امید به مدرسه فرستاده بودند، احتمالاً به غذای ظهرش فکر کرده بودند که برایش چه میپا کنند که دوست داشته باشد اما ساعتی بعد حیران و سرگشته به‌دنبال پیکر او، آواره کوچ و خیابان شده بودند و در روزهای پر از اضطراب و ناپاوری، با دستان خود بقایای آن‌ها را جست‌وجو می‌کردند؛ از تکه‌های لباس تا اجزای کوچک بدن، به امید آنکه شاید نشانی از عزیزانشان می‌یافتند.

محمدصادق اسماعیلی، مستندسازی است که در فاصله کوتاهی از وقوع این فاجعه، راهی میناب می‌شود و شب‌ها و روزها کنار خانواده‌های عزادار می‌ماند تا گوشه‌ای از این رنج را روایت کند. مستند «هنوز» که در ادامه این گفت‌وگو درباره آن صحبت می‌شود، تلاشی است برای نزدیک شدن به همین زخم؛ به تجربه زیسته خانواده‌هایی که میان فقدان، جست‌وجو و پذیرش این سوگ گرفتار شده‌اند و این جنایت همچون زخمی است که تا ابد در حافظه میناب و این سرزمین باقی می‌ماند و هیچ‌گاه التیام نمی‌یابد.

**یکی از غم‌انگیزترین فجایع جنگ، حمله به مدرسه شجره طیبه بود که شما گوشه‌ای از آن را در قالب مستند تصویر کرده‌اید. از انگیزه ساخت این مستند برایمان بگویید.**

چند روز پس از اتفاقی که در مدرسه «شجره طیبه» رخ داد، همراه با گروه به میناب رفتم و پژوهشی را درباره ابعاد این حادثه آغاز کردم. با خانواده‌ها، اولیای مدرسه و افرادی که تجربه‌های نزدیک از این واقعه داشتند، گفت‌وگو کردم و به این نتیجه رسیدیم که خانواده‌ها در آن روزهای پر از غم و اندوه، با شنیدن خبر کشته شدن فرزندانشان از پیکرشان پیدا نشده بود، می‌توانند سوزهای اصلی فیلم ما باشند. در واقع ما نمی‌خواستیم صرفاً یک گزارش یا مصاحبه ساده تهیه کنیم و هدفمان ساخت یک مستند مستقل با ساختاری اپیزودیک و در هم تنیده بود؛ روایتی از دو خانواده با فقدان و دردی مشترک.

به‌سرعت فیلم‌برداری آغاز شد و در مدتی که در میناب حضور داشتیم تلاش کردیم مسیر جست‌وجو و کنکاش این خانواده‌ها برای یافتن نشانی از عزیزانشان را روایت کنیم. در نهایت، در روز سی و سوم، پیکر محمدطاها جعفری از طریق آزمایش‌های دی‌ان‌ای شناسایی شد، اما پیکر ماکان همچنان مفقود باقی می‌ماند.

**شما هم‌زمان با روزهای پرتلاش جنگ کار را آغاز کردید. آن روزها حال و هوای شهر میناب چطور بود و با خانواده این دو دانش‌آموز چگونه تعامل داشتید؟**

فضای شهر میناب به‌شدت تحت تأثیر این حادثه بود. تقریباً همه افرادی که با آن‌ها مواجه می‌شدیم، نوعی نسبت عاطفی با دانش‌آموزان مدرسه داشتند؛ نه لزوماً نسبت فامیلی، بلکه همسایگی یا آشنایی و انگار شوهر در سوگی عمیق فرو رفته و ماتم‌زده این فاجعه شده بود. یکی از دشوارترین جنبه‌های کار برای ما، تمرکز بر خانواده‌هایی بود که هنوز فرزندشان پیدا نشده بود. خانواده‌هایی که پیکر عزیزانشان را به خاک سپرده بودند،

به نوعی به آرامش نسبی رسیده بودند، اما خانواده‌های نصیری و جعفری به معنای واقعی کلمه، آرام و قرار نداشتند و نزدیک شدن به خانواده‌ها در این شرایط، کار ما را بسیار دشوار می‌کرد. نکته دیگر اینکه، آن‌ها به هیچ وجه قادر به پذیرش این فقدان نبودند و مدام احتمال‌های مختلفی را تصور می‌کردند؛ از زنده بودن فرزندانشان گرفته تا ربوده شدن آن‌ها. در واقع آن‌ها هر چیزی را تصور می‌کردند تا بتوانند از آن بار روانی سنگینی که ایجاد شده بود، فرار کنند.

از سوی دیگر، طبیعی بود که خانواده‌ها در آن وضعیت روحی، درک کاملی از فرایند ساخت مستند نداشته باشند. قرار بود ما رنج این خانواده را در مواجهه با این کشمکش نشان دهیم و به آن‌ها حق می‌دادیم که نتوانند همراه شوند. با این حال، ما شبانه‌روز کنارشان زندگی کردیم و در مجموع، سه هفته حضور در میناب و همراهی با این خانواده‌ها، تجربه‌ای بسیار سخت اما عمیق بود و در نهایت توانستیم مستند را تولید کنیم و اکنون در مرحله تدوین و پس‌تولید هستیم.

**سه هفته زندگی با افرادی که در معرض شدیدترین رنج‌ها هستند، تجربه سخت و پرچالشی است. خانواده‌ها چطور این روزها را می‌گذرانند و در این مدت چه چیزی بیش از همه شما را تحت تأثیر قرار داد؟**

شرایط روحی و روانی خانواده‌ها به قدری بحرانی بود که به‌طور مثال پدر ماکان هر روز اطراف مدرسه را به امید یافتن نشانی از فرزندش جست‌وجو می‌کرد. پدر ماکان به بیماری پوستی خاصی مبتلاست که خودشان به آن پولک‌ماهی می‌گویند و پوست ماکان هم چنین نشانه‌ای داشت. وضعیتی که در ادامه می‌خواهم برایتان توصیف کنم غیر قابل تصور است؛ خانواده او روزهای اول که برای شناسایی پیکر فرزندشان به سردخانه می‌رفتند، پوست بدن‌های مظهر شهدا که باقی مانده بود را شست‌وشو می‌دادند تا شاید نشانی از پوست ماکان پیدا کنند. صحنه‌هایی که در سردخانه رخ داده بود، بسیار تکان‌دهنده بود. متأسفانه در اثر انفجارها پیکر سالم خیلی کم وجود داشت و به‌دلیل شدت تخریب، بسیاری از آن‌ها قابل شناسایی نبودند. خانواده‌ها و به‌ویژه مادران در فرایند شناسایی مشارکت می‌کردند. یکی از مادران تعریف می‌کرد که ۹۰ جفت گوش را تا شاید بتواند از طریق خالی که پشت گوش فرزندش بوده، او را شناسایی کند.

اتفاق تأثیرانگیز دیگر، احساس عذاب وجدان خانواده‌ها بود. صبح نهم اسفند ماه که تهران مورد حمله آمریکا و اسرائیل قرار گرفت، خبر به سرعت در همه استان‌ها پخش شد. ساعت ۱۰:۳۰ صبح در مدرسه میناب جلسه‌ای تشکیل می‌شود و همه معلم‌ها و مسئولان مدرسه با تک‌تک والدین بچه‌ها تماس می‌گیرند. طبق آنچه ثبت شده ساعت ۱۰:۳۵ نخستین تماس با والدین برقرار می‌شود.

این مدرسه ۴۰۳ دانش‌آموز داشته و تعداد معدودی هم روز حادثه غایب بودند و تعداد زیادی از بچه‌ها هم داخل مدرسه بودند که برخی والدین به دلیل نزدیکی به مدرسه ... و موفق شدند بچه‌ها را خارج کنند. اما تعدادی هم صدای زنگ تلفن را نشنیدند یا تماس را دریافت کردند اما زمانی رسیدند که دیگر موشک‌ها به مدرسه اصابت کرده بود. یک اتفاق مشترکی که من در همه این خانواده‌ها

**گفت‌وگو با سازنده مستندی که روایتی است از یک سوگ ناتمام در میناب و خانواده‌هایی که پیکر فرزندانشان را در ویرانه‌ها شناسایی کردند**

## «هنوز» در انتظار ماکان



**تلاش می‌کنم از اتفاقات، روایت را شکل بدهم، اما در تجربه میناب به قدری حجم این سوگ و شوک زیاد بود که اساساً نمی‌توانستیم حضور خودمان را به عنوان مستندساز توجیه کنیم**



مدرسه با پدر او تماس می‌گیرند که متأسفانه او هم دیر می‌رسد. این حس سرزنش، در میان بسیاری از خانواده‌ها مشترک و واقعاً تکان‌دهنده بود.

**شما مستندهای بسیاری در شرایط سخت و نامتعارف ساخته‌اید اما فاجعه میناب، اتفاق تلخ و سهمگینی بود که شرایط کاری را برای شما هم به مراتب دشوارتر می‌کرد. به‌عنوان یک مستندساز با تجربه، این پروژه چه تفاوتی با کارهای قبلی شما داشت؟**

دیدم این بود که آن‌ها خودشان را سرزنش می‌کردند که چرا زودتر به مدرسه نرسیدند. برخی می‌گفتند چرا سریع‌تر حرکت نکردیم، چرا سرعت خودرو یا موتورمان را بیشتر نکردیم یا چرا متوجه زنگ تلفن نشدیم. یا یکی از آن‌ها می‌گفت چرا مکت کردم و بند کفش‌م را بستم و زمان را از دست دادم. یا مادر محمدطاها می‌گفت من مشغول جارو کردن بودم و صدای تلفن را نشنیدم. در این فاصله اولیای

کشورهایی مانند افغانستان و عراق داشتیم، این پروژه از نظر دشواری، بی‌سابقه و یکی از عجیب‌ترین و سخت‌ترین تجربه‌های من بود.

**از لحظه حمله به میناب تا هفته‌های پس از آن، بسیاری تلاش کردند با تحریف روایت‌ها، واقعیت را مخدوش کنند اما می‌توانیم از زبان شما که از نزدیک با این خانواده‌ها و عمق فاجعه برخورد داشتید بخشی از واقعیت را بشنویم.**

متأسفانه در فضای مجازی عده‌ای تلاش می‌کنند ماهیت این فاجعه را تحریف و عمق این جنایت را کم کنند، اما من به واسطه پژوهشی که انجام دادم و تجربه زیسته عمیقی که در این بازه زمانی با آن‌ها داشتم، متعجبم که این حرف‌های غلط و عجیب مطرح شد. آن ادعاهایی که درباره محل وقوع حادثه یا کاربری آن مطرح می‌شود کاملاً نادرست است. مثلاً می‌گویند این مدرسه، محل تیب عاصف بوده؛ در حالی که از سال ۹۱ یعنی ۱۴ سال پیش، کل این پادگان نظامی به ۷۰ کیلومتر خارج از شهر منتقل شده. این زمین بزرگ هم وقف کارهای عام‌منفعه می‌شود که مدرسه شجره طیبه بخشی از آن بوده. کنار این مدرسه، یکی از تخصصی‌ترین درمانگاه‌های میناب قرار دارد و در بخشی دیگر زمین فوتبال و فضاهای خدماتی قرار دارد. اما اینکه طوری وانمود می‌کنند که انگار مدرسه وسط پادگان نظامی بوده و آمریکا دچار یک اشتباه استراتژیک شده، کذب محض است.

این مدرسه غیرانتفاعی از نظر آموزشی، یکی از مدارس باکیفیت منطقه بود و کادر آموزشی آن از نخبه‌های استان بودند و خانواده‌ها برای نام‌نویسی فرزندانشان در آن رقابت داشتند؛ دانش‌آموزانی هم که در این مدرسه تحصیل می‌کردند همه نخبه بودند اما متأسفانه عده‌ای برای اینکه این جنایت بزرگ بشری را توجیه کنند، دست به هر کاری می‌زنند.

زمانی که بچه‌ها در مدرسه بودند دو موشک تاماهاوک آنجا فرود می‌آید و حجم تخریب به قدری بالا بوده که بسیاری از پیکرهای این بچه‌ها در شعاع‌های ۱۰۰ و ۱۵۰ متری، دور از مدرسه پیدا شد که این نشان‌دهنده شدت انفجار است. حتی لنگه کفش ماکان هم در همان فضای جنگلی اطراف مدرسه پیدا شد. حالا چطور می‌شود کسی نداند که یک محیط نظامی ۱۴ سال است تغییر کاربری داده و آنجا یک مدرسه است! شما از یک مغازه‌دار در ابتدای ورودی شهر میناب هم این را بپرسید می‌داند. اما پرسش‌م با آن دسته افرادی است که روی این جنایت سرپوش می‌گذارند؛ شما که ایرانی هستید و فارسی حرف می‌زنید چطور می‌توانید این دروغ‌ها را بگویید و این ایدئولوژی کثیف را حاکم و واقعیت‌ها را تحریف کنید؟ اما خدا را شکر که خون پاک این بچه‌های معصوم اجازه نداد چنین تحریفاتی اثر بگذارد و هر انسان آزاده‌ای که این جنایت را دید و شنید قلیش به درد آمد. با این حال من حقیقتاً نمی‌دانم این افراد چطور می‌توانند وجدانشان را راضی کنند و شب‌ها خوابشان می‌برد!

براساس آمار مستند می‌گویم که از ۴۰۳ دانش‌آموز این مدرسه، ۸۷ درصد خانواده‌های بچه‌های مدرسه غیرنظامی بودند و فقط ۱۳ درصد شامل فرزندان نیروی نظامی، ارتش و... می‌شوند. این بچه‌ها از خانواده‌های زحمتکش و شریف میناب بودند؛ پدر ماکان نصیری آشپز است و یک زندگی معمولی دارد اما می‌خواهند به او برچسب بزنند؛ یا پدر محمدطاها یک کارگر ساده است. این خانواده‌ها انسان‌های نجیب و شریفی هستند که در شرایط سخت با رنجی زندگی می‌کنند که تا پایان عمر با خود خواهند داشت. پس از فروکش کردن شوک، آن‌ها می‌مانند و جای خالی فرزندانشان در خانه و این واقعیتی بسیار تلخ و سنگین است و امیدوارم خواننده به آن‌ها صبر عطا کند که با این اتفاق کنار بیایند.



و صرفاً پای تجربیات سربازها و افسران دیگر کلانتری‌ها می‌نشینیم تا ببینیم در این شب‌ها خدمت و زندگیشان را چطور پیش می‌برند. همتی در خصوص روند و نوع گزینش روایت‌ها با جمع‌آوری تجربیات میدانی، می‌گوید: رئیس آگاهی و افسران زیرمجموعه مانند جانشین، تجسس و... فهرست می‌شوند و یکسری از روایت‌ها را جدا می‌کنیم و می‌بینیم خط روایی جدید و جذابی برای مخاطب می‌دهد. ما نویسندگان مشورت کرده و از میان آن‌ها دوباره پالایش می‌کنیم تا از فیلترتیم نویسندگان هم رد شود. معمولاً قصه‌ها ترکیبی می‌شود تا جذاب شوند و برای همین است که ما جلو این تفاوت‌های مشهود جرایم در کلانشهرهایی که به‌طور میدانی به آن‌ها سر زده‌ایم را می‌گیریم.

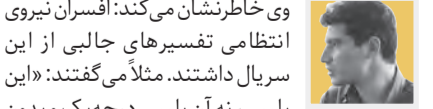
تولید و نگارش فیلم‌نامه اثر گذاشتند. از یک سمت خوب بود که اقبال مخاطب را داشتیم و از سمتی هم می‌گفتند کاش وجوه بهتری را نشان می‌دادیم. پژوهشگر سریال کلانتری ۱۱ در تشریح پژوهش‌های فصل دوم بیان می‌کند: همه پژوهش‌ها میدانی هستند و برای فصل دوم هم داریم کلانتری‌های مختلف مشهد، تهران و کرمان را بررسی می‌کنیم؛ مشهد به واسطه تجربه‌های متفاوتشان، تهران به واسطه ماجرای بیماران و تجربه زیسته‌شان، کرمان هم به واسطه بوم خود سریال و زیست‌آدم‌ها و جرایمی که دارد. برخی جرایم مانند سرقت هم جامع‌موسوم است، ولی با توجه به بوم سریال، جرایم کلانشهر را نداشتیم؛ چون در شهرستان کوچکی به نام «چهل‌رود» هستیم

## زوم

**گفت‌وگو با پژوهشگر فیلم‌نامه سریال پلیسی تلویزیون «کلانتری ۱۱»؛ پلیسی از جنس مردم، نه قهرمانی بی‌نقص**

**نیایش احمدی |** با آغاز حمله رژیم صهیونیستی به ایران، جدول پخش تلویزیون هم تغییراتی را در سریال‌های خود ایجاد کرده است. مجموعه «کلانتری ۱۱» یکی از همین سریال‌هاست که به‌عنوان یک جایگزین مناسب در این اوضاع راه خود را به خانه‌های ایرانی باز کرده و به فهرست آثار پلیسی تاریخ تلویزیون همچون «خواب و بیدار»، «شلیک نهایی»، «حس سوم»، «مزدترب»، «ساختمان ۸۵» و «کارآگاه علوی» اضافه شده است. این سریال ۳۶ قسمتی که هر شب ساعت ۲۱:۱۵ از شبکه ۲ سیما پخش می‌شود، محصول مرکز سیمرخ است و کارگردانی آن توسط محمد اسفندیاری و امین شجاعی بوده و هاشم مسعودی و مجتبی خیاط احسانی نیز تهیه‌کنندگان این سریال هستند. نگارش فیلم‌نامه سریال نیز به سرپرستی محسن جهان‌ی پژوهش محمد همتی است. این سریال با تمرکز بر اتفاق‌های یک کلانتری و روایت پرونده‌های متنوع تلاش کرده ضمن فاصله گرفتن از کلیشه‌های رایج آثار پلیسی، به ایجاد اجتماعی، انسانی و فرهنگی مسائل بردارد و نقش پلیس را در تعامل با جامعه به‌گونه‌ای ملموس‌تر به تصویر بکشد. تینو صالحی، حسن زارعی، مهرداد بخشی، سمیه مولایی و نیما مظاهری در این سریال نقش‌آفرینی می‌کنند.

محمد همتی، پژوهشگر این سریال در گفت‌وگو با خبرنگار ما درباره نگارش متن «کلانتری ۱۱» می‌گوید: تقریباً دو سال پژوهش و نگارش این مجموعه با هم پیش رفت و انجام شد. پژوهش در سریال‌های درام، پژوهش سبب رسیدن به این تصویر از پلیس در یک سریال تلویزیونی شده است. وی خاطرنشان می‌کند: افسران نیروی انتظامی تفسیرهای جالبی از این سریال داشتند. مثلاً می‌گفتند: «این پلیس، نه آن پلیس درجه‌یک و بدون ایراد است که تاکنون دیده‌ایم و نه پلیس بد و ناکارآمد؛ یک پلیس از ما مردم و شبیه به خودمان است». اگر بدون صحبت با افسران و رئیس‌ان کلانتری‌ها به سراغ روایتی می‌رفتم که همیشه از بیرون کلانتری را دیده بودیم، شاید این خروجی و این میزان پذیرش از سمت مخاطب را نداشتیم و هم‌ذات‌پنداری ایجاد نمی‌شد. قطعاً یکسری موارد اصلاحی هم داشتیم که در روند



پژوهش سبب رسیدن به این تصویر از پلیس در یک سریال تلویزیونی شده است. وی خاطرنشان می‌کند: افسران نیروی انتظامی تفسیرهای جالبی از این سریال داشتند. مثلاً می‌گفتند: «این پلیس، نه آن پلیس درجه‌یک و بدون ایراد است که تاکنون دیده‌ایم و نه پلیس بد و ناکارآمد؛ یک پلیس از ما مردم و شبیه به خودمان است». اگر بدون صحبت با افسران و رئیس‌ان کلانتری‌ها به سراغ روایتی می‌رفتم که همیشه از بیرون کلانتری را دیده بودیم، شاید این خروجی و این میزان پذیرش از سمت مخاطب را نداشتیم و هم‌ذات‌پنداری ایجاد نمی‌شد. قطعاً یکسری موارد اصلاحی هم داشتیم که در روند